

شرح انوار
١٠٤٤ هـ



Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines. The ink is dark, and the paper appears aged and slightly discolored. The text is written in a cursive style, and the ink is dark, and the paper appears aged and slightly discolored. The text is written in a cursive style, and the ink is dark, and the paper appears aged and slightly discolored.

۵۹۲۰
خطی، فهرست شده

سنة محنة ووفاء
اغلا و مجلس محنة
سنة محنة ووفاء

داغلا و مجلس صحنه یوزلک یوزا رطاس
عزلت یوزلک

١ شرح
٢ شرح

یہ کتاب

شک
۳۶

بازرسی شد
۲۷ - ۴۶

۵۹۲۰
مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم
سپاسی که از روی گواهی خود برده خانه وادری که در گم
آنت در یوب اوراک لاف شتابش بزوان پاک بزمند
دعای شکرت جرات است بر دایای سدا فانت و حوت
و دمن میانه با کینه الفاظ و سدا بخرج کرده که بر پای می آید
در طرف کویکیت من حرف نمیدان در پای شرف نشو در دهم
بدین سرود و نغمه نظم سبغات انوار در بهجات حضرت شایسته
ضایع او بسند و بس در راه خدا و ان حرفه هر یک که می آید
فوز بانیست که سر هر دره گزینش است در هر که فخرای
عقل در همه دو دمان است و این است آن که بعد از این
با نغمه کمالی لفظ را به راهی برده میزنند و در حشمت نیست
سب از اینها خوش نیست خود بزمند شمع و سدا کمالش زیاده
از صلا اراک دانش اندوزان حرمه خاک مقلدان صاحب علی
لیق درک و در میان بارگاه انوار هم را ازین نعم اوجی می
لطف ازین نعم اوجی میسر نیست سزایف الصدقات بکر ازین نعم

علیه و اهل قبه الاطی هر اطاب
و بعد خانه جهان و زوایس کونیه شمس با با سمن الو حسن نامه بزرگ
بنان سوار به بعد ان سباحت تعلیم خیال نموده که طبع و دوات
از پاش آشاک و آگاهی قدس سباحت و بتاری از شمشیران سخن
میرسد بخت منند الفاظ و سدا را طی که به چشمه فیض آفرین برده
خواب شکوف و حجاب شرف دیده که انگشت نوازا راه اذکر
در کاهت شمع و لیلک شمع میان حکیم نکته طراز و منیر و وار
وحید حمد و تسبیح و صد خیر اعلی سمن و بی حکم اهد الدین از وی
که از جاره الفاظ بشنا به الفاظ و از نوازا سباحت بزمند که اجماع است
و از دو در عاق و شیان سخن بسر و حیران بیغ نفس خنک و آریه
که به شست که کس تعریف در عاقبت بزمند از سبب و شمع
اندر است سپهری که کویار کوزر همد که نزلان سخن حرمه که کوزر
و اینم لطافت خرمه و کوزر و کوزر بر نشت کنان از بیتان خیال
در چرخ باری ازین هر ان آیات اس کتاب از عاقبت شمع
الهدایه با شمس و سزای آن آیات نکوهش آیات مسکونه
فناست نموده از و از این نعم اوجی میسر نیست سزایف الصدقات بکر ازین نعم
عزیز مشرود و در هر مقام سبب نظم طبعی آن آیات نموده که کاهت

مشکله آن مقام ستا و کربانه شد و آیه المومنین
 باز این چه جوانی بجا است چنانرا وین حال که نو
 گشت زمین را و زما را هم تجربه بر آورد و فرموده
 نفس را هم فاشه بشود و فرو بسته و مان را
 حیره بنا بر شهر کنجاریت چه در آخر زمستان از زمین بکشد و در میان
 آفرینان حدوث آن بنا را در زمین سقوط کرده گویند نیز انان
 بنا در زمین مان که در شهر است از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله
 و سقوط حیره اولی هفتم شنباط ماه باشد از با هر ای روزی این سیزده
 حیره و دوم چهارم و حیره سیم بیست یک باشد از ماه مذکور و گویند و سیزده
 اول زمین دور دوم آن دور سیم بود اگر کم شود و هفتم از سوم بود
 یکایک برونی هم میگویند که در حرارت است که با شنباط یکدیگر
 آمانند و در این یکایک از زمین بر آید و در میان همان است که
 در این است روز جمعه با لغ و زبره با لغ و طرفة الله الفتح که منزل
 و هم در آن روز هم در آن روز هم قمری ساقط شوند و طرفة طرفة حرارت
 این حرارت از این است که در آن است که مبارک و مان ساقط شوند
 که طرفة طرفة و تا میرات مذکور بر سق ط آنها مترت شده و این محل
 مسمی است از این که در آن سقوط منازل قمری بر نعل و حرارت است

ایشان

ایشان از سقوط زوال آنها از خیزه خاص هر یک باشد و آنچه از طرفة
 و مقام این است بنا بر قول مشهور در باب طرفة نفس از بلای طرفة
 و گویند که مراد از حیره میل شده و فاشه باشد مرید نیست چه حیره
 نیز است در عدد کما شرح شد که می آید ساسی و نیز از میل را نیز گویند
 در رسم است قمار که هرگاه دو لفظ مخرج باشد از بلای سیزده و یک
 از این نعل و رای سیزده سیزده حیره و با بسیار باشد چه یک
 و گویند و دیگری خوانند یعنی سیزده یک که حیره مخرج سق ط و دیگر
 مخرج از برای ستاره شهر و دیگر اداری این معنی است و دیگر
 است که از اینجا تیرت که میاندازند بسیار باشد که طرفة و گویند و تیر
 با نیمی خولهند بنا که افضل الدین که خاقان گفته چون از سق ط
 زده طرفة و مخرج و ف که مراد از این سیزده است بر آن از این مخرج
 آن تیرت و امثال این که در دور از این نیز در سق ط بسیار است از آنکه
 یکایک و در الدین حیره و در حیره حرف آخر است زیرا که که سخن
 در رستی چه حرف خشتین است که است در بار میل صاحب طرفة از حرف
 که که میل سق ط چه حرف آخر که عین است و عین بی صبر و طرفة
 و طرفة میل را نیز گویند اکنون چنین و باغ که قمار طرفة است
 آری بدل حقه که چند صفا را و در بعضی از نسخ بدل که قمار طرفة

کتابخانه

[illegible]

34

ژاله باژای فامیسی ترک برستم بنیان ماه ودم بهار ازل ازل
اضافه سپهر برف و رستم بنیان کجاست چابست قفل سحر آنکه در دخی
که بن کمان خوردا کشنده مشرع و براریدن کرک کر و برف ازل
که درشت و طهر کنت که مراد از کجاست رستم بنیان که خسر قفس است
چه اندر خس کجاست رستم راجع به قفس آورده اند و اندر کجاست
کمان از بعضی اهل حق آمده که پیشینه کافور زبان کرد و گوهر بود
والی که پیشو است از این پایه زیار مراد از پیشینه کافور زبان
و طهر کنت که مراد از کجاست که پیشینه کافور زبان است
و در این جهرت که طهر کجاست بنی حاتم مراد از کجاست
این مقدم شد که کجاست که در برف ازل و اندر کجاست
بنیان رستم و طهر کجاست و در جمال ازل است که کجاست
و در کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست
طهر کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست
که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست
باز به کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست
و ازل کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست
و کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست

کھنڈا

[illegible]

المغزى

[illegible]

[illegible][illegible]

سرو پندری بی کاشانه صفت خواب نهاده و مجاز است به
از آنجهت که گفته اند که این مودت است و در سر بر شریعت و عقل
کنند و بر آفتابی شود و در حق او در این مودت نهاده و در آفتاب
هر چه غنی است قلم بر سر کشت قضا بر آن نویسد بر آب قوی را
بفرستد بر آفتابی را که تو در آن شکر نشن بر آب سست غنند
بنت آینه در می آن است نه بر آب و در شکر است که بر آب است و در
خوف قبول او را که بیدار و در آسایش آنکه چون در آسایش است
بر آب آینه در حال او در آب و بر آب آینه در حال او در آب
کرم حاصل می آن شود که هر چه فضائی غزالی را که است صفای
قبل بکند هر آن مثال که توقع تو در آن بود زمانه می کند
جز برای خنار را بر هر که خط نه بر آن باشد آینه که باطل
و خط است نه او را در هم که نه اند بر آینه خنار و در آینه
یا آنکه او را در آینه که در روزگار بکند زنده اند و در آینه که
خنار در آینه و آینه که او را است که این نه مودت که خنار و
چند جمله در آینه که در روزگار بکند زنده اند و در آینه که
بنت و مودت که در مودت که این بهیچ لفظ تو هم
نول بر می نه مودت با حقا و تو خدا است فن بکار را

مکمل

جهت روانه کردی از این و در شب ال از مودت که در آینه که
رجحان نهاده و مودت است که مودت است که مودت است که
که که در مودت که مودت است که مودت است که مودت است که
نم مودت که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
میان این که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
بنت که این که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
کرم و مودت که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
می تواند من سولی را سوزی غنی و مودت است که مودت است که
مودت که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
که مودت که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
در مودت که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
مودت که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
مخفی که مودت که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
این که مودت که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
و مودت که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
مودت که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
مودت که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که
مودت که مودت است که مودت است که مودت است که مودت است که

بسم و فتح زانی می در آمد و بر کرد و شده اوزاد و دهها چار طبع چار
 حاضر و مراد از او و دو کوه و در بنام است و در اوطان مریدان
 را به رخ مانا چنانکه سوزن بکشد روز می خور و در آن وقت
 و شاطو طرب است ناف بسته است اگر
 غره ماه چرب است در زمان نیم هر سه شنبه مویک
 جسته که می خور و در حضرت مثل شنبه ماه در قطعه فرید
 کاتب یکم از الدین فرستاد و بگویند که چرا اعیان است من که در
 با دارم عزت که این مریض است چنانکه گفته هم این است
 و من که از من فوت شود و در بزم صدر عالم است
 شنبه و در آنکه حکم این شنبه گفته غره ماه بکشد
 اتفاق شنبه بعد از آن که در آن وقت که آن شنبه بود که قطع
 ماه چرب شنبه و مجلس مرتبه و خط شنبه که میگویند اگر
 غره ماه چرب است که روز شنبه که ناف بسته است و در کوهی
 اکت و در بزم ایام مویک این روز را حضرت سید را انداد
 انیت آنکه و در این است مشهور است ناف بسته است و در
 شنبه است لفظ و این است که گویند که حکم در این مقام لفظ که در آنکه
 رسم تمام است و در آنجا حضرت سید میگویند و معنی آن را در
 احوال

استعمال کرده چند مرتبه است شنبه است از هر که سید است خط است
 باشد و اینها را در این می بیند از او و در حق این و در که ناف بسته
 در این شنبه و در این است و این همه که غره ماه چرب است سید میگویند
 چون چنانکه گفت و در این که ام چرب است ناف بسته است و در این که
 با این شنبه و در این که غره ماه چرب است و در این که سید را چرب است
 و در این که سید را و در این که است که اگر سید است غره ماه چرب است
 و در این که سید را و در این که سید را و در این که سید را و در این که سید را
 یعنی این روز را که سید را و در این که سید را و در این که سید را و در این که سید را
 که از آن است که این و در این که سید را و در این که سید را و در این که سید را
 بر روز چرب است و در این که سید را و در این که سید را و در این که سید را
 چرب روزی که سید را و در این که سید را و در این که سید را و در این که سید را
 چوبید که سید را و در این که سید را و در این که سید را و در این که سید را
 لبش را که در دو شنبه سید را و در این که سید را و در این که سید را
 چون بود الحاح است سید را و در این که سید را و در این که سید را
 به این شنبه و در این که سید را و در این که سید را و در این که سید را
 لاله که سید را و در این که سید را و در این که سید را و در این که سید را
 که در کوهی و در این که سید را و در این که سید را و در این که سید را

[illegible]

1

[illegible]

و غلّه

[illegible][illegible]

تند و زشت سانه از که پیش نهاده شد بر و بیع با موصوفه میخاز
را در انوشیروان که طاهر و منیر از جانب خرد و درگاه
بیز از این ستم و خشم نرفته ای عید و من و دولت عید است
جستجو باد ایامت از حوادث ایام رسته باد کیوان
منافقان ترا که بجز خود و نفسین من را بجز خدا
مستجاب و کیوان از من و من من شریک در ستاره است
یا روشن و در تاریکی از دو دوام که در سایه و یک است
و سطرط بر این ستاره است یک روشن و درین آن در تاریکی
و دوام او را است پس ترا و خواننده صبر و صبر و صبر و صبر
که است و نفس از خود که است و در ضایق و صبر و صبر
و صبر و صبر است از خود من و من و من و من و من و من
و در کس نه از خود که است و در ستاره است و از این که است
و در کس نه از خود که است و در ستاره است و از این که است
که کند یکباره مرغ از فلک خسته رسته باد
منی شتر و بجز در دست تو که کند سر از فلک بی بسند
شود از این در دست تو که کند سر از فلک بی بسند
خانه است در دست تو که کند سر از فلک بی بسند
و صابر خانه بیست و نه یا که شتر از دست تو که کند سر

برآید

چه میخواند در آفرین نام بهار که ایام فطرت است نه بر سر آرد و ملک انج
میر و جو و غرض این فایده بود که بصر فایده و سکون و انج
که فایده بر روز و سطرط و بصر و درگاه که سطرط را
که میزد و در سطرط مدت چنان ماه است از این که درین است
وز از دست است نیست بر یک ایام از نور است
رای امیر باد ایام او همیشه جوار است منیر باد استیفا
که کل و من نیست آن است از قبا جیب من چرخ
پیر باد و این از قبا در وقت سینه و من یک تو و در وقت
که بیان چرخ نرید از یاد و تو چرخ و کمان عی صم تو
و ایام خود در کمان فلک حرم تیر باد مراد از کمان فلک
و من که در خانه و در سطرط است این از یاد و همیشه جان و من
در و دست است چنانکه از یاد و تیر کمان تو در دست است یا آنکه از یاد
و من که در سطرط و در کمان فلک و منیر و من که در سطرط
و کمان تو همیشه چرخ و تیر کمان فلک و من که در سطرط
فلک است و یک از آن است که کمر است و آنکه مراد از
میدان است و در وقت منی تا این صیت با قاعده است و من
میدان قاعده از عبارت محمد المفسرین باطل شتر که میان در سینه
در در کمان است و در سطرط از یاد و من و در کمان فلک

مکرر در هر روز که می شود و در او در آوردن سوابق طبیعت گوشت است
 بنده این کوف کردن آنست که بهیم به بهیم در میان چوب زشت و در
 کرخته شده افتد و در آن شدن وی چوب شکست می شود
فلک نبات در سر آمده شب که در جهان گرد حصار
 کرده در دلو بر این مطلق نبات آسان کرده
 و در حوت بر آن آبجود و هنوز و شوار هر که در قوت است
 بر طبع دل و دستا بود که نه اکویند و نه در او این این
 رسد که در حوت و به و در آن فرات مرده و شوار او
 به حقیقت عدم کند و اگر به طبع حوت بند و فایده عطا است
 و که نه عطا و به و در آن بر کورت و به و در آن و به و در آن
توانان با و تدو فی صله موسیقی هم نوا با و تدو
 در هر روز موسیقار توانان در دزد که از یک شکست شده
 بنده و در تقیق در علم از او به حالت از خط به از حرف باشد
 پس که در اول و تا به شوک به به و تا کنی انوار و به و تا کنی
 و اگر شوک به و تا کنی انوار و به و تا کنی انوار و به و تا کنی
 از کلمه به مرکب از چهار حرف به و چهار ماسکی از آن عده صورت گرفته
 باشد که از پنج حرف به و چهار ماسکی از آن عده صورت گرفته
 و فاعله موسیقی بنا بر آنست که به کشت از علم او به از فن موسیقی

چنانکه

همه اینها در هر روز که می شود و در او در آوردن سوابق طبیعت گوشت است
 و کوف کردن آنست که بهیم به بهیم در میان چوب زشت و در
 کرخته شده افتد و در آن شدن وی چوب شکست می شود
فلک نبات در سر آمده شب که در جهان گرد حصار
 کرده در دلو بر این مطلق نبات آسان کرده
 و در حوت بر آن آبجود و هنوز و شوار هر که در قوت است
 بر طبع دل و دستا بود که نه اکویند و نه در او این این
 رسد که در حوت و به و در آن فرات مرده و شوار او
 به حقیقت عدم کند و اگر به طبع حوت بند و فایده عطا است
 و که نه عطا و به و در آن بر کورت و به و در آن و به و در آن
توانان با و تدو فی صله موسیقی هم نوا با و تدو
 در هر روز موسیقار توانان در دزد که از یک شکست شده
 بنده و در تقیق در علم از او به حالت از خط به از حرف باشد
 پس که در اول و تا به شوک به به و تا کنی انوار و به و تا کنی
 و اگر شوک به و تا کنی انوار و به و تا کنی انوار و به و تا کنی
 از کلمه به مرکب از چهار حرف به و چهار ماسکی از آن عده صورت گرفته
 باشد که از پنج حرف به و چهار ماسکی از آن عده صورت گرفته
 و فاعله موسیقی بنا بر آنست که به کشت از علم او به از فن موسیقی

است مصرع جامع هستی از آن خارج یافت
 روزگار از عرصه او یک عرض را جوهری
 یعنی اینهمه شریک جامع در جمادات در حقیقت یک است
 چرا که از احوال از الایق نواح و علوم و ادان قیام از نیست
 آفتابی که بخوابد بر کشاید نور او جاودان
 از نیم روز اندک رشب کیتی وری
 یعنی اگر اینها رشب از نیم عمارت یافت بودی را فرسوده
 عظمه آفتاب در اینها رشب عالم در لایم را بکشتید
 تمام ام و دم از نور او بر روز بته حضرت علی علیه السلام
 عود و حقیقت صورت من یعنی هم در کون علی علیه السلام نفس
 است در هر مقام عالم یکدم و زمانت سرافقت ابرق بود
 یعنی مستر نیستم و شمع و شمع کرده زهی بکر صفت از
 مسدود با جایی شکوه دولت هر و رشتای
 نه که است بر کزانه کبریا، هر از لایق حقیقت انفرادی
 کند اعدای ملک از نیت عصبان
 بدل که یان کج باشد بی کنایه

ن

من و تیغ ترا ازین قبایق سر صحرای
 از سر کلاهی صحنه نماند است اول بعد است صحنه
 یعنی و شمع ن از ملک که عصبان تو در دیده و مافیه
 که از آن سر خود را تا رشب تو سر خود را که در نزد تو
 میکند یعنی خود را بکشتی میدهند تا از ملک حالت و
 نمودن تو در هر روز و در هر خود و در بکشد تا کف بر بکشد
 همه عصبان میزدند و با هم بکشتیم بهادت و آثار کنند
 اختیار کنند رشتای زبده خاندان
 بحرانی در صحرای اوج هر از کف و نیت او
 تشریف با شاهر که در میقت حدیث مصحف
 و بند کردی او را در این سمت ثانی
 عا و غوین از نیت همه و خوبتر بطلال پناه
 که تشریف طغلیت و کر نه بکفتمی
 مصحف زبده رز نشود و مرتبه قرای

کہ از میں

[illegible]

وضم قاف عدم مؤمن پس از زبان اداها نام پرو
 کینت تو مرا اندر مع عنان که لغت اشعار کینت ادا الفخ
 نام برادرش را برده گفته دارد و زخم است به مؤمنان در کوزه اداها
 لغت الفخ بعد ازین لفظ نام برادرش را کینت بر زبان بر نهاده که اداها
 پیش تا قرشت و سخن فرموده از لغت مشق شد شقیقت اهرمن در دهم
 شد شب طین دارو شرح این لفظ که ای سمان نغان از
 جوهر جری چیزی که گفت هر روز اندان این خطی رسته زبان مردم است
 در آنچه از لغت دلازهات آنچه مشهور است چهار است آنکه هر ادا را که
 لغت در زبان است نام کند از لغت برادر از بر نیم هر که بر خطی
 کند در هر خطی در هر خطی در هر خطی در هر خطی در هر خطی
 مورد و نامش کرده نماید خدا از نیم حرف
 چهارم حرف او یک حرف کرد و بینه از هر دو است یا
 مؤید گویند این لقب تازه است که از اداها از اسمان نازل شده
 بکه اداها از روز در دست این نام بود و مؤید بعینه هان مورد است
 پیش ازین تقریری در مورد واقع شده که حرف بیست و چهارم
 اداها را زان نام است یک حرف که در حجاب مرقع شده
 است بینه نایل کرده اند ای شاه جهان جری صدف
 ضربه است از هر چه مخرج تو نمود با یک نواز

در مذمت خزینه دار گفته و چون هر خورامی در زم است
 از خزان دار بخت کرده محمد است که خزینه دار در بختی خرج صورت
 و پیش از مضایقه دارد در مقامی که هر کس را تو را از برای حق
 در ان مقام مضایقه باید کرد و نمیکند بینه صلاح می نام
 میهد و حق معان را در بختی دارد از ان که اداها که میگوید و بکه از خزینه دار
 یک خط در خزینه از بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 دفع با مرصده جز نیست مود که اداها نازند و در بختی از بختی
 رال کند است بکا دن چون تو اند خویشین را
 بکه بر علم ما علم فراید بینه نواز که بر خطی در دست از و که
 است بکه بکه بکه بکه بکه بکه بکه بکه بکه بکه بکه بکه بکه
 است بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه
 کرد بخت است خا بدن کن بینه نواز که بخت و اند و بکه بکه
 است بخت بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه
 عثره فشران کن به از کریدان ماضی و بینه بینه بینه بینه بینه
 کردن و خال شدن بینه نواز که محنت سوب بینه
 ادا که از بخت بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه
 نامزدون کن بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه
 سرب بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه بینه

کوی تنق اراده نایند و از جوی غیب مذلت ده در در بر دست
 انداختن خواجه اشقی حق است که اگر چه در پنج منته اولیوس
 و صطوحات قوم مجیک زلف لطفی که او در کف خطی نظر رسیده
 واه لطف این لفظ را بر این من و وجه جمیع است چنانکه
 در ظاهر آب خشک در باطن بر مرکب دریم است و چون
 مخالفت نظر هرست یا بطن اگر از انقی شکست شکی قیصر کند
 بید نیست در وجه لطف و خنده زدن بر من مذکور به یک است
 روح خدای نیست که بسبب تنافی را جو کردم در دهری رسیده
 شدی ملک بر خط غیب بکسر جو خوام کرد تنافی حق و نهایی
 خواهی بود این نیست را نیز من و بکرمست که از شرح خطوه که
 او را نیز در هیچی گفته یک است در ان در شرح خطوه که
 مشغول شده و لایق است و بکسر خط و خواهند استیلا و این
 در ان دو لفظ سخن چهار دست و پایی
 چنان نشسته کان بنوع عقل نگزیده مراد از لفظ
 از ان و لفظ بقیت و بر در لفظ و بکار ان در دو اهر که
 صلاح پیش مکر بعد از لطف دل مراد از باب
 که چون جنبه در ان شک و بر جنبه نیاید
 کن امید و خواهی من مشغول خردن که چوب جنبه هم در ان

سخن در پهلوی چار دست و پایی خردی بکسر جنبه که
 در مفرقت بارگاه چون فلکست میرا
 ز سببه بجزر شب عمر نیست همه را لفظ خورده
 را بکن امید حال مذکور به مراد در من رقت زار و بکسر
 امید عمر نیست به چنه ان به بکسر مذکور که حرکت زانم کرد
 از سر جوی عشوه آب به بند پیش ازین کردی
 حوض مکرر آب از سر جوی عشوه بسبق کن به از سر حوض نیست
 کرده است طبع جناب را و خاصیت است که به بند به ان
 و بکست به در جوی شغف که در لطف است جناب گفته خدای خطوه
 گفته جناب را و خاصیت به شریف ربیع جنس است
 جناب است که خاص شریف را و گفته خدای جنس است
 از بکست در خاصیت مشهور است جناب است که بکست سبب به
 در بکست است و دیگر گفته که بکست به میکند و از ان میباید
 شریف را که بکست است ترک فرموده و صفت جنس است که
 مردون و به کردن بکست است و بکست به بکست به بکست به
 جوانات در هر حال کام و مدد جو در به بکست به با است
 و بکست سبب که بکست است و بکست است اول و بکست را که بکست
 به بکست به بکست است و بکست را که از زار به بکست به بکست

و فرات بر من شاه بر نامه که در زمان زبونت بجان
 عاصی شقی از دل بیت در سن مرده فلکس پنج زن و شصت
 قهقهه کسی که کلام دیگر میفرستند در این بیت مراد از نیم
 من دوازده یا بیست و هفت است در عده آن حدیث مکی
 بیای شتر را به دور میفکن و درو بهر دو و در
 نیم کار است خبر من و به در پی شتر کفدن بر یک
 امر طوطی است در آواز خوانم که بی خبر او هر است
 همه جهان رسیده است مانند کونین
 مرغش بر من پنجیم دفعه بگویند راه ملک نیست از کونین
 که هنگام بر میان بسیار خنده کرد این نام شربت از این نام
 گناه اهل بیج دانی که ما و است امر در دمی
 غالبیت را کلام الیل در وقت گفته دانی که است
 از حدیث و عرف از آن گفتی که در بیت سابق گذشت این
 مراد از این بیت آن ده کرده بهیچ مشوره دانی است که
 مراد از این پیش بر کرد و خود طرف دیگر نگاه نظرش بر کرد
 جمله آن که با هم گفتار و عمل او میکرد و پیشش نیت دید که
 مت فرایده نعت خیمت درسته خود را بر بهیچ
 از جهت او است که بعد از او شایسته آن کز کز فانیست

از این

و در این زمان که از دست آنار دولت که الله عیبت چاره بود
 در آن کرده و در آن وقت که این مراد از این بیت آن چنان
 کسیت فرستاده و بعد از آن که در جواب گفت کلام آید عیبت الله عیبت
 در آن کلام شایسته و چون آن کسیت که بعد از آن است
 چون قاصد آن مصداق بر هر دو از رسد خواند هر دو گفت چنان
 در شتر تا از آن کلام و چون فخره ما خود عیبت گفت راست
 و در مصداق این کلام که در آن مصرع را خواند امر کرد
 که هر یک شتر بگویند دانی مصداق را قضیه یا نه هر یک را خبر
 و در حدیث و در حدیث اتفاقا بود که از آن در خط و در حدیث
 نیست به طلب خود را و در آن حدیث بهیم و در حدیث
 چند آن که در آن کلام او اهل خبر از آن بعد از حدیث و در حدیث
 الوعد بعد از آن کلام آید عیبت الله عیبت در آن روز چون کس
 پیش او رسد که هر دو عیبت گفت که در حدیث است را
 شایسته هر دو آن که در حدیث و در حدیث و در حدیث
 او را که او را پس از این شتر عیبت و در حدیث
 عیبت که در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 را از این که در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 که در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث

لفظ و معنی این سخن که ما پیش از این معنی خود را گفتیم و زود اولیم خوانده
چون که گفته و نموده و در لفظ و معنی آن جوابی شایسته در دفع و حذف
بوجود آورده و معنی که پیش از این در این بیت قطع نظر از آنکه شکرش و کثرت
شعراست هر یک از معنی او گفته ام حذف و در حق و آن سزاوار آنست
و لکن لفظ گفته تا که گویم در این جواب فکرش نشان است چون نشان
بنا آتش زده در پیش از این جواب فکرش کنی به از غفلت و شرا از آتش ترا
خاطر از اینست که حرکت و لغد کسب این در پیش مندر در اندران
اندیشیم یعنی چندان مدح و ثناء چندان گفت و گفته معنی و اندیشه آن در
چون در نظر نماند و بعد از مدح و ثناء و ثناء و از بیان و ثناء کسب
مانده و عبارت صحیح و ثابت تا بود است و این جواب صحیح
چونکه در دو صورت است که از لغزشان سخن بجای هر چه که در لفظ و معنی آن
کرده و سوره و سوره و اولی و بعد از سوره و سوره است و هرگاه در اولی و بعد

آن امر بعد و حرف و ادویه که در این کلام شکی نیست و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
شش ساله کند هر یک از اینها در هر سه معنی که از آنکه در آنکه در آنکه
با شکر از وی گفته باز از وی جواب از نو بیان می کند
در این بیت با بر قاعده و هر یک از اینها در آنکه در آنکه در آنکه
در سطران به سطران است و در سطران به سطران است و در سطران به سطران است
که گویم در هر سه کسب است که از سطران به سطران است و در سطران به سطران است
گویم در سطران به سطران است و در سطران به سطران است و در سطران به سطران است
و در سطران به سطران است و در سطران به سطران است و در سطران به سطران است
سیر غیب از آن خوشتر کن خواب و غلبه خوابین
ازین امر بعد از اینکه در این کلام شکی نیست و در آنکه در آنکه در آنکه
ما خود از این است و در این کلام شکی نیست و در آنکه در آنکه در آنکه
در چنان است که از این کلام شکی نیست و در آنکه در آنکه در آنکه
زبان عباد این آیه و در این کلام شکی نیست و در آنکه در آنکه در آنکه
بنا بر این امر است و در این کلام شکی نیست و در آنکه در آنکه در آنکه
بنا بر این امر است و در این کلام شکی نیست و در آنکه در آنکه در آنکه
از این امر است و در این کلام شکی نیست و در آنکه در آنکه در آنکه
مشرق از آنکه در این کلام شکی نیست و در آنکه در آنکه در آنکه
و اینست که در این کلام شکی نیست و در آنکه در آنکه در آنکه

از بهستان



Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a short note, located on the left page of the open manuscript.

1831

[illegible]

في حرف الخاء
 في حرف الحاء
 في حرف الجيم
 في حرف الدال
 في حرف الذال
 في حرف الراء
 في حرف الزاي
 في حرف السين
 في حرف الشين
 في حرف الصاد
 في حرف الضاد
 في حرف الطاء
 في حرف الظاء
 في حرف القاف
 في حرف الكاف
 في حرف الغاف
 في حرف الفاء

في حرف الخاء في حرف الحاء في حرف الجيم في حرف الدال في حرف الذال في حرف الراء في حرف الزاي في حرف السين في حرف الشين في حرف الصاد في حرف الضاد في حرف الطاء في حرف الظاء في حرف القاف في حرف الكاف في حرف الغاف في حرف الفاء

في حرف الخاء

في حرف الخاء

في حرف الخاء في حرف الحاء في حرف الجيم في حرف الدال في حرف الذال في حرف الراء في حرف الزاي في حرف السين في حرف الشين في حرف الصاد في حرف الضاد في حرف الطاء في حرف الظاء في حرف القاف في حرف الكاف في حرف الغاف في حرف الفاء

في حرف الخاء

لم يحسن المهند محصل من نفس منته كثرته ولا من كثرته
والله اعلم بحقيقة العدد ذلك هو العدد الذي لا يدرى
 صم الطاهر وغيره من الماهية من حقا والاولى بغيره من
 والاقبح لرببه ولله المنة والفرحة والارشاد من الله بهما
 والامر انما سأل الله ليعظم بهما الله صرح في الزور عظم
 ارضه لذكره اهد الله الى الله لك سر آية لكية واصبر ليق
 من ربه لغيره واكتب الله الى الله في قلبه لغيره
مراياها كما ان الله لذكره لكية ليقول لغيره
 صرح في الزور والامر انما سأل الله ليعظم بهما الله
 كما ان الله لذكره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره
 غير الله لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره
كونا والامر انما سأل الله ليعظم بهما الله لغيره
 لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره لكية
 في الله لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره
الله لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره

ملأ كذا

لما اذ اولها المخرجات طرفا كذا الموضع من مداد و
 جواب الذي يقضيها واذا اولها استعملت حروف
 ومن نفس لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره
 عظم في الزور والامر انما سأل الله ليعظم بهما الله
 والامر انما سأل الله ليعظم بهما الله لغيره لكية
 قوله لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره
 ان الله لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره
 ونسج منها لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره
من النفس لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره
 والله لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره
 من قوله لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره
 والله لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره
 سيدي به اوفيه في الغلان لغيره لكية ليقول لغيره
 بنية ووزن من لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره
 والله لغيره لكية ليقول لغيره لكية ليقول لغيره

بجهدك الشريفة لا تترك لنفسك شيئا من رزقك
أنت أنت عبيد السلام كما مر من قبلنا
في عهدك وفي الدعاة ولكن لست كما في عهدك
الآن صدق سيدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا يخرج ولا قول إلا حقا ولا قول في شيء إلا بالحق
وغيره من كتاب الله والكتاب ثم أنت في عهدك
أما أنت فما في عهدك من غير ما في عهدك
من عهدك من عهدك من عهدك من عهدك
أن في عهدك من عهدك من عهدك من عهدك
بالحق والحق أما أنت فما في عهدك من عهدك
وغيره من عهدك من عهدك من عهدك من عهدك
قال في عهدك من عهدك من عهدك من عهدك
قراة الكتاب من عهدك من عهدك من عهدك
والآن ودام اسم الله العظيم والحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

والمدح

والمدح في عهدك من عهدك من عهدك من عهدك
أنت أنت عبيد السلام كما مر من قبلنا
في عهدك وفي الدعاة ولكن لست كما في عهدك
الآن صدق سيدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا يخرج ولا قول إلا حقا ولا قول في شيء إلا بالحق
وغيره من كتاب الله والكتاب ثم أنت في عهدك
أما أنت فما في عهدك من غير ما في عهدك
من عهدك من عهدك من عهدك من عهدك
أن في عهدك من عهدك من عهدك من عهدك
بالحق والحق أما أنت فما في عهدك من عهدك
وغيره من عهدك من عهدك من عهدك من عهدك
قال في عهدك من عهدك من عهدك من عهدك
قراة الكتاب من عهدك من عهدك من عهدك
والآن ودام اسم الله العظيم والحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

واما من شطوب الغونك مقابل بما يفيض ماضي الغرمية
 فخطرت الا يفيض السيف الغرمية جره على البحر من
 الفارس شطب السيف طرافته القزامة والواحدة شطبة
 وسيف شطب لم يقل شطب السيف انما هو وقت عبده
 فاستعمله بغير عتق عليه السلام كسيف القدر فقد به جوارا
 وفي حجة شطوبه كانه اعدك من شطب القزاري
 الموت شطب وهو شطب الحرب اعدك كبرهم ونفهمها
 شطب البحر على ان الصغر مناه اعدك شطب هذا السيف
 على طرح اليد في البحر واحد اعدك الشبه في المصدر
 وماء اعدك المدام وعاية الراج طردان الصال كانه
 الغاية الشجر الملقف اعدك ما ويسمع اعدك
 وال كواب شطب كواب وهو كذا كذا كذا كذا
 الموت شطب عظيم ما في نفسه كانه في الموت حجرة
 لك في شطب الخط المدام للدم بغير العقل في شطب
 واستعاره في الا كواب الصال شطب كانه في اقباله
 على شطب

على شطب الدماء وابها جرمها وقد القوا السيف تحت
 به شربت ودارت عليه الكسرات فهو جمل العواد
 حارس على الزوايا ويهدلج في طريق الله في شطب
 والى فابر المرنيس على السيف يرى الموت في شطب
 صبرة حقيقة شطب لك شطب من كلوة والحقق تصعب
 اليك ولصوبت الحركات الملك الولد والتاء زائد كانه
 لك شطب في شطب العود والصوب الاستخفاف من اظهر
 انه شطب في شطب واث في شطب في شطب في شطب
 وحسن في شطب عن عاك كعبه ولقد شربت
 ما شطب منك شربت فهاك ما لا العيان في شطب
 لما شربت شربت كانه في شطب في شطب في شطب
 بعده في شطب في شطب في شطب في شطب في شطب
 فله شربت ان كانه في شطب في شطب في شطب
 من شربت كانه في شطب في شطب في شطب في شطب
 اذ شربت كانه في شطب في شطب في شطب في شطب

الحمد لله الذي جعل
فقه الفقهين
والمعجزين
سماحة
مفتي
الدين
العلامة

مجلس اول

وہ

[illegible]

فانصروا جميعا
مولا محمد بن
عليه السلام

[illegible]

1842

[illegible]

2 اظہار

في المعلن يوم القيمة وذلك لانه سيعلم حينئذ ان الله رومس محسن
 ولما نجا به فاعلم ان الله اذن برسله ثم تم وادخله الجنة كذلك
قال اعزاه عنك احسنك قطع العزاة عنه وادخله في
 امر المؤمنين ثم يكون له ما يشاء في الجنة الا ممره وما راي ان
 عمره وسيفه وجران فله وادخله الجنة والجبر ان قطعها
 مع عمله العزيز وذلك بحسب الملائكة في العمل وان تاملت
 في ما به لا يرك ولا يرك ان الله قد فعلت مع عمره والله
 است الذي قد فعله كمن يهزم حتى تقابل به فصر عمله
 وقته تعزى است عارف والله ان الله
 في الجبري ان باب السماء قرب من عند الموت وجهه
 فلو ان الله ذلك كناية عن الكرم الذي سئل عن
 في كثره الزيادة من دوز القسيس والله ان الله
 الحضر بالكرم من الملائكة ان فيك بمفكسرة
 فيض ارباب التمر والله ان الله
 حرا الصبا فانه لا يملكه او يحرقه الله الله الله

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تبریز

25/91

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب ۵۰۸۱۹
۹۱۹۹

| | |
|------------------------------------|----------------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | شماره ثبت کتاب |
| کتاب: شرح دیلم از شیخ العبد المذنب | ۵۰۸۱۹ |
| مؤلف: میرزا ابوالحسن خراسانی | ۹۱۹۹ |
| موضوع: شرح دیلم | |
| شماره قفسه: ۳۶۹۷ | |
| ۵۹۲۱ | |

شرح دیلم از شیخ العبد المذنب
میرزا ابوالحسن خراسانی

Handwritten text in a cursive script, likely a historical form of Persian or Arabic, covering the left page of the manuscript. The text is arranged in approximately 10 horizontal lines, with some characters appearing to be in red ink. The script is dense and flowing, typical of historical cursive manuscripts.

311

Handwritten text in a cursive script, likely a historical form of Persian or Arabic, covering the right page of the manuscript. The text is arranged in approximately 10 horizontal lines, with some characters appearing to be in red ink. The script is dense and flowing, typical of historical cursive manuscripts.

